

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجل فرجهم

مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام
مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت، کارگوه کودک



دانه دوم تسبیح، الله اکبر

باران

نویسنده: الهه آذری

هدف: تقویت حواس، توجه به پدیده های طبیعی و درک عظمت آن

کلمات کلیدی: بهار، گل، باغبان، پارک، الله اکبر

داستان دوم الله اکبر: باران

نویسنده: الهه آذری

توجه به رحمت الهی که به همه می‌رسد و کسی بی بهره از آن نیست.

باران نشان از پاکی و طراوت و شادابی دارد.

یکی بود یکی نبود. امروز زینب و مادرش همراه خاله‌حنا و دو دخترش لیلا و هدی و دختر نوزادش زهرا که در آغوشش بود به پارک رفتند.

پارک پر از درختان بلند بود و شکوفه‌های سفید و صورتی‌رنگ روی همه درخت را پوشانده بودند و پارک را زیباتر کرده بودند.

مادرها زیراندازی بر روی زمین انداختند و بچه‌ها شروع کردند به بازی کردن که یک‌دفعه چشم زینب به آقای باغبانی که در حال کاشت گل‌ها بود افتاد. زینب باغبان را به لیلا و هدی هم نشان داد و از مادرهایشان اجازه گرفتند و به سمت باغبان رفتند و به او سلام دادند. زینب را به باغبان کرد و گفت: «می‌توانم بپرسم دارید چه کار می‌کنید؟»

آقای باغبان گفت: «سلام دخترهای خوبم. دارم گل می‌کارم. چون الان فصل بهار است، هم بارندگی داریم و هم آفتاب خوب. و زمان خوبی برای کاشتن گل و گیاه است.»

زینب لبخند شیرینی زد و گفت: «ما هم می‌توانیم کمک‌تان کنیم؟» آقای باغبان به هر کدام یک گل داد و گفت: «بیاید هر کدام یک دانه از این گل‌ها را بکارید. فقط به شرط اینکه بعدش حتما دستانتان را با آب و صابون بشویید. تازه حواستان به خار گل‌ها هم باشد.»

همین که بچه‌ها در حال کاشتن گل‌ها بودند، یک‌دفعه انگشت زینب به خار یکی از گل‌ها برخورد کرد و خیلی درد گرفت. اشک در چشمان زینب حلقه زده بود اما در همین لحظه یک‌دفعه قطره‌ای از باران بر روی گلی که زینب کاشته بود افتاد و گلش را تکان داد. زینب همین که محو دیدن قطره بود یک‌دفعه قطره‌ها بیشتر و بیشتر

شدند و زینب با دیدن آنها خنده شیرینی کرد و اشک چشمانش را با آستین لباسش پاک کرد. را به هدی و لیلا کرد و گفت: «بچه‌ها! نگاه کنید آسمان هم گریه‌اش گرفته.» و هر سه شروع کردند به خندیدن.

بعد از کاشتن گل‌ها بچه‌ها سریع دست‌هایشان را شستند و با آقای باغبان خداحافظی کردند و به سمت مادرهایشان دویدند.

باران هر لحظه تندتر می‌شد. صدای باران در پارک پیچیده بود. هرکس چیزی برداشت و همه به زیر درخت بزرگی که شاخ و برگ‌های فراوانی داشت رفتند.

مادر نگاهی به آسمان نگاه کرد و گفت: «الله‌اکبر! چه بارانی...»

باران بر روی شاخ و برگ درختان می‌بارید. زینب نگاهی به گل‌هایی که کاشته بودند کرد و گفت: «نگاه کنید بچه‌ها! حتی گل‌هایی که ما کاشتیم و همه گل‌هایی که آقای باغبان کاشته زیر باران دارند خیس می‌شوند و تمیز می‌شوند. گل‌ها چقدر خوشحالند. انگار دارند می‌خندند.»

باران بر روی خاک خشک گیاهان می‌بارید و خاک را حسابی خیس کرده بود. بوی خاک خیس خورده در هوا پیچیده بود.

زینب نفس عمیقی کشید و گفت: «به‌به! چه بوی خوبی! من این بو را خیلی دوست دارم. حتی خاک هم با بارش باران خوشحال می‌شود و خوشبو می‌شود.»

کم‌کم ابرها در آسمان حرکت کردند و از جلوی خورشید کنار رفتند، نور خورشید از لای ابرها بیرون زد و بارش باران کم و کمتر شد و آرام آرام قطع شد.

با قطع شدن باران، همگی از زیر درخت بیرون آمدند و به زیر نور آفتاب رفتند تا گرم شوند.

صدای جیک‌جیک پرندگان در فضای پارک پیچیده بود. زینب و بچه‌ها در هوای خنک پارک حسابی بدو می‌کردند و خنکی هوا روی لپ‌های گل‌انداخته آنها دیده می‌شد. کم‌کم زمان رفتن فرا رسید و همه به سمت خانه برگشتند. در مسیر، زینب را به مادر کرد و گفت: «مامان امروز با وجود باران خیلی به من خوش گذشت... مامان چقدر باران خوب است! خدا را شکر که باران هست.»

